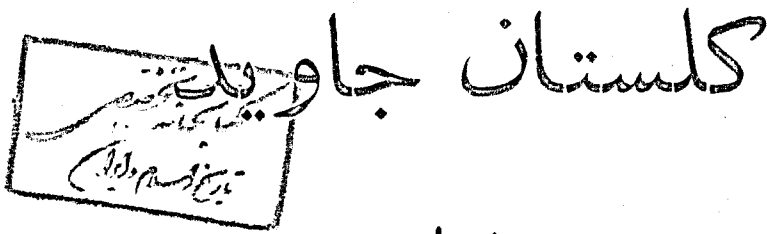


گلستان جاوید





مشمول بر

زندگی و آثار مشایخ و بزرگان معروف



سلسله نعمة اللهی

از حضرت منور علیشاه به بعد

دفتر سوم

تالیف

قطب العارفین جناب آقای دکتر جواد

نور بخش کرمانی

حق چاپ و نقل مندرجات این دفتر و سایر انتشارات خانقاه
بدون اجازه کتبی محفوظ و ممنوع است

اسفند ماه ۱۳۳۶ شمسی

شرکت چاپ و نشر



شیخ الکاملین آقای محمد حسن نقاش زرگر اصفهانی قدس سره
(صامت علی)

شیخ الکاملین آقای محمد حسن نقاش

زرگر اصفهانی (صامت علی)

مؤلف طرائق الحقایق می نویسد: آقا محمد حسن نقاش زرگر اصفهانی مدتها مجاور ارض اقدس رضوی کسب معیشت از نقاش زرگری مینمود از فیض خدمت رحمتعلیشاه بهره یافت و بلقب صامت علی مفتخر گردید چندی خدمت دلالت آقا محمد حسن (۱) زرگر که ترجمه اش سبق ذکر یافت بوی راجع بود و از جناب منورعلیشاه اذن دستگیری و رسیدگی امور فقرای خراسان یافت و بعد از چندین سال مجاورت مشهد مقدس ترك علائق نموده بعزم زیارت نجف اشرف و عتبات عالیات بیرون آمد یکسال در آن اماکن باطاعت و طاعت زیست عود بکرمانشاهان نمود و چون کلیه مردمان کردستان بامحبت و درویش دوست بودند در آنجا بماند تا آنکه مرحوم منورعلیشاه از سفر خراسان بتهران مراجعت فرموده بوی نوشتند که وجود شما را برای فقرای ارض اقدس بیشتر در کار یافتیم خستگی راه در کرمانشاه گرفته بیایید شما را ملاقات نموده روانه مقرها موریت نماید امتثال منشور منیع کرد و بدار الخلافه آمد برای تهیه رفتن بمشهد معطلی حاصل نمود و چون مناقره که بین فقرای تهران حاوج

(۱) آقا محمد حسن زرگر از مشرفین خدمت حضرت مستعلی شاه و شیخ

جناب رحمتعلیشاه در مشهد بوده است

میرزا حسن صفی‌علیشاه رویداد بنابه‌صلحتی از منورعلیشاه در هنگام حرکت بفارس ماذون بتوقف تهران گردید و فقراء دارالخلافه را باطاعت او امر او و احیای لیالی دوشنبه و جمعه در حضورش امر نمودند و الحق آن پیر روشن ضمیر اگر چه سواد ظاهری نداشت ولی در معارف الهی واقف سر سویدای بنی آدم بود با کثرت سن و هوای سرد زمستان تهران و مرض سلسل دایم (۱) با وضو و طهارت بود با آنکه اثاث‌اللیت ظاهری وی منحصر بکلیم کهنه‌ای بود شاگرد و صابر و بشاش میزیست و هیچوقت پا دراز ننمود جز وقت احتضار اگر خواب یا بیدار رو بقبله نشسته و قلبش بذکر دلدار چنین یاددارم شب جمعه در تهران جمعی بی‌شمار اذن سبز نمودن مجلس نیاز و رخصت صرف يك ديك جوش از حضور منورعلیشاه نمودند و واقع از مجالسی بود که میتوان گفت خیر من الف شهر از معارف قوم حاجی ملا محمد حسن (۲) در یمین و آقا محمد حسن در یسار شاه انجمن نشسته بودند چون از ادعیه مأثوره فراغت یافتند تقسیم شیرینی بجناب حاجی ملا حسن محول و بهم نمودن ديك جوش را به آقا محمد حسن رجوع فرمودند یا لله‌عجب در بخش سهام بکرام آندو ضرغام فقر چنان تقسیم نمودند که نه بیش آمد و نه کم.

فقیر شنیدم هنگامیکه نامه حضرت منورعلیشاه در کرمانشاه بدست آقا محمد حسن میرسد که بتهران حرکت نماید جنابش در مجلس نشسته و جمعی از اخوان و بزرگان کرمانشاه در محضرش بودند نامه را

(۱) تکرار ادرار شبانه

(۲) حاجی ملا محمد حسن کاشانی «عبدعلی» از مشایخ حضرت رحمة‌علی شاه و منورعلیشاه بود.

قرائت نموده و می‌بوسد و بدون درنگ از جای برمیخیزد درحالی که این
بیت را می‌خواند
آئین کرم بین که سگ خویش شمردند

رندان خرابات من بی سر و پا را
بزرگان کرمانشاه هر چه اصرار میکنند که ساعتی درنگ فرمائید
تا هر کوبی آماده شود قبول نمیکنند و تاطاق بستان هم چنان پیاده می‌رود
در آنجا برمر کوبی که بدنبال ایشان فرستاده بودند سوار شده حرکت
مینماید آری اینست معنای ارادت و امتثال امر بزرگان.

گویند درایامیکه جناب صامت علی در مشهد مقدس بوده‌اند تنگی
مرصع از آستانه قدس رضوی بایشان میدهند که مرمت نماید شبانه هفت
نفر دزد بطمع ربودن تنگ بمنزل نقاش زر گر می‌روند هر چه اراده میکنند
نمی‌توانند وارد اطاق ایشان شوند سر انجام جناب صامتعلی آنها را صدا
میزند که داخل شوید پس از ورود بآنها میفرماید بیائید برای اینکه دست
خالی نروید قالی زیر پای مرا بردارید دزدان بشنیدن این سخن بردست
و پای ایشان افتاده اظهار ندامت میکنند و تقاضای تشریف بقدر مینمایند
جنابش آنها را توبه میدهد پس از مدتی در زمره درویشان و ارادتمندان
ایشان قرار میگیرند.

گویند انگشتی بهادر از طرف ناصر الدینشاه برای مرمت
بآقامحمد حسن زر گر نامی میدهند نامبرده نکین قیمتی انگشتر را عوض
نموده پس از تعمیر بدربارشاه میفرستد شاه چون انگشتر را می‌بیند در
مییابد که نکین اصلی آنرا برداشته‌اند دستور احضار زر گر را میدهد

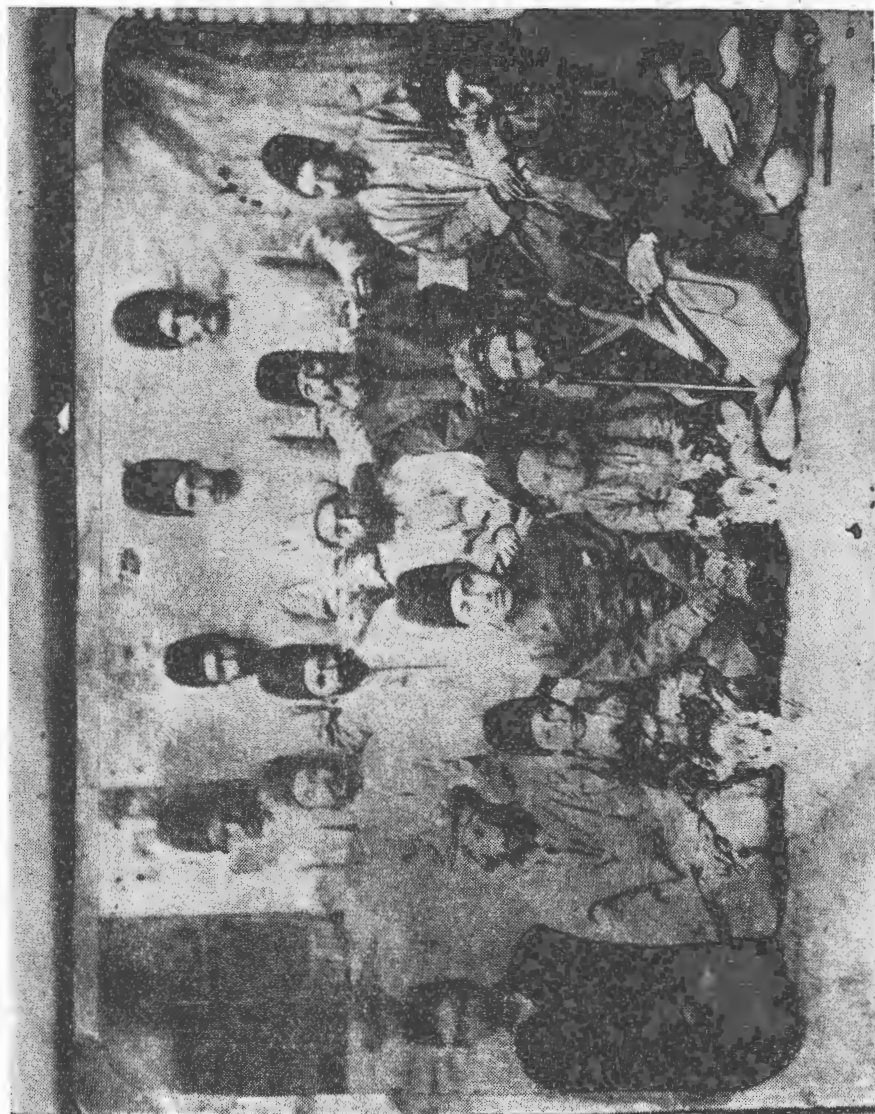
مأمورین اشتباهاً جناب آقا محمد حسن نقاش زر گر را که همانم او بوده
 بدربار بحضور شاه میبردند شاه با عصبانیت میگوید آقای زر گر چرا نکین
 انگشتر را برداشتی و عوض نمودی جنات صامتعلی قضیه را دریافتند سکوت
 مینماید شاه سکوت ایشان را تحمل بر اقرار بگناه نموده دستور میدهد دست
 راستش را قطع کنند مأمورین او را جهت اجرای حکم میبرند در راه و کاخ
 یکی از بزرگان که از ارادتمندان ایشان بوده بجانبش بر میخورد متعجبانه
 جریان را سؤال میکند بعد از اطلاع بر چگونگی موضوع قضیه را خدمت
 شاه گزارش میدهد شاه متحیر شده جناب نقاش زر گر را احضار مینماید و
 میگوید چرا در آغاز حقیقت امر را نگفتی میفرماید بقراین دریافتن کسی
 دیگر این کار را نموده و بدیهی است که از فرط گرفتاری و سختی معیشت
 دست بچنین اقدامی زده من هم پیر شده ام با خود گفتم بهتر است دست مرا
 که فایده ای و کاری بر او مترتب نیست ببرند باشد که آن بیچاره در امان
 بماند شاه از بزرگواری و گذشت ایشان متعجب شده از جسارت خود عذرت
 میخواهد و او را با احترام بمنزلش میفرستند. وفاتش بسال ۱۲۹۷ هجری
 قمری اتفاق افتاد مزارش در تهران جنب بقعه ابن بابویه در زاویه جنوب
 غربی واقع و این اشعار بر سنگ مزارش منقور است

صامت علی آن خجسته ابدال علی

چون کشت قرین رحمت لم یزلی

غافل بصد افسوس بتاریخش گفت

ای وای برون شد ز جهان صامتعلی



جنگ صامتلی ودهای از اخوان و ارادتمندان ایشان

آقای محمد ولی خان شادلو (ساعد الممالك)

(از ارادتمندان جناب صامتعلی)

آقای محمد وایخان شادلو اهل بجنورد ساکن تهران از ارادتمندان
و مشرفین خدمت جناب صامتعلی مستوفی حدود کرکان و مازندران بود
سالها منزلش خانقاه درویشان و پناهگاه ایشان بود و از بذل محبت تا
می توانست درباره فقراء دریغ نفرمود و فاتهش بیست و دوم صفر ۱۳۳۵ اتفاق
افتاد .

آرامگاهش در ابن بابویه و این اشعار بر سنگ مزارش منقور است

شد ولی خان ساعد از دنیا

جانش آسوده از مهالك شد

رفت و در قرب حق مقام گرفت

ما سوی اله را چو تارك شد

بادب سر نهاد و گفت این بیت

هاتفی آن زمانکه هالك شد

در جنان هم ره ولی اله

جاودان ساعد الممالك شد



محمد وليخان شادلو (ساعد الممالك)

شیخ الکاملین جناب آقای آقا میرزا علی

(صابر علی) قدس سره

مولف طرایق می نویسد : چندی بشغل نقاش زرگری اشتغال می نمود و مدتی بدکان عرافی نشست و زحمت بسیار ورنج بی شمار ازین روی بوی رسید تا عاقبت الامر استخلاص حاصل نموده دکان معرفت را گشود و از جانب جناب مستطاب حاج علی آقا ملقب به وفاعلیشاه اجازه تحصیل و به تکمیل می کوشد .

شیخ الکاملین جناب آقای میرزا علی (صابر علی) فرزند شیخ العارفین آقای محمدحسن نقاش زرگر (صامت علی) بود این پسر توانست در تحت تربیت والد ماجد مراتب سیر و سلوک را طی نماید و از بعینات و ریاضاتی را بامر و دستور معظم له مشغول شود . بعد از فوت پدر توفیق یافت که چراغ فقر نعمه الهی را در تهران روشن نگذارد و بر آستی درین راه زحمات و مشقات بسیار متحمل شد با اندک مایه ای که از دارائی دنیا داشت آبروی فقر را بخوبی حفظ کرد و کمال توکل را بکاربرد .

بعد از آنکه از طرف حضرت وفاعلیشاه مامور ارشاد و تربیت طالبان و سالکان تهران شد بجز از کار عشق کمتر بکار دیگری پرداخت
نقل است که در هنگام مراقبه گاه چندین ساعت متوالی از خود بی خود بود

گویند روزی یکی از اعیان رجال تهران برای زیارت و ملاقات آقا محمدحسن نقاش زرگر بمنزل ایشان می آید جناب صابر علی در منزل



شیخ الکاملین جناب آقای آقا میرزا علی (صابر علی) قدس سره

بدستور پدر مشغول اربعین بوده از نامبرده پذیرائی می‌کند و بایشان می‌فرماید که والد به حمام تشریف برده‌اند به نشینید خواهند آمد
 آنگاه جزئیات حرکات جناب صامت‌علی را از هنگام لباس پوشیدن در حمام تا رسیدن به منزل برای مهمان شرح می‌دهند تا جایی که می‌فرماید اینک پشت درب منزل رسیدند و درست در همان موقع جناب صامت‌علی درب منزل را می‌کوبد پس از ورود و احوالپرسی مهمان نامبرده بعنوان تمجید و تعریف از ترقی معنوی جناب میرزا علی حکایت را برای جناب صامت‌علی نقل می‌کند جناب نقاش زرگر منقلب شده فرزند را تو بیخ می‌نماید که چرا بر خلاف سنن فقر عمل نمودی بنای فقر بر نیستی است دم از هستی زدن و خود را منشاء اثر نشان دادن بر خلاف شیوه اولیای خدا است تا آنجا که آقامیرزا علی از کرده خود پشیمان میشود و از جناب والد پوزش می‌طلبد که دیگر خاطر باین کارها مشغول ندارد.

بسال ۱۳۳۲ هجری قمری وفات نمود هزارش در ابن بابویه جنب آرامگاه جناب صامت‌علی قرار دارد اشعار زیر را که جناب سرور علی در تاریخ فوت ایشان سروده بر سنک مزارش نقر نموده‌اند.

پیر طریقت بحقیقت علی	راهنما مردم گمراه را
دست قضا در مه ذی‌تعمده برد	از فلک معرفت آنما را
گشت فنادر حق و تاریخ شد	قرب بحق صابر علیشاه را



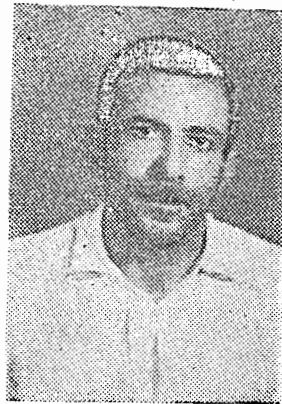
۱- جناب میرزا علی (صابر علی) ۲- خادم علی (دوده دار صابر علی)
۳- آقا محسن فرزند صابر علی ۴- آقا میرزا آقا فرزند صابر علی



آقامحسن فرزند صابر علی

جناب آقای میرزا محسن صابری رحمه الله علیه

آقای میرزا محسن صابری فرزند ارجمند جناب صابر علی از
 اخوان صاحب سیر و باصفای این سلسله بود باوجودی که مانند پدر از
 دارائی دنیا چیزی نداشت هر چه میرسید بر طبق اخلاص می نهاد و با اخوان
 و دوستان می خورد بر قضای حق صابر و شاکر بود هرگز چون و چرائی
 نداشت وفاتش در ۲۸ رجب ۱۳۶۳ هجری اتفاق افتاد خدایش بیامرزد
 فرزند بر و مندش جناب آقای میرزا علی صابری بر شیوه پدر و اجداد
 سالک مسالک توحید و مایه افتخار اخوان تهران اند توفیق ایشان را در همه
 حال از خدای متعال خواستارم



آقا میرزا علی فرزند آقا محسن

جناب آقای شیخ علی

آقا شیخ علی پدر زن جناب صابر علی بوده و خدمت ایشان بفقر
 نعمة اللهی مشرف شد فقیهی بی نظیر و عارفی روشن ضمیر بود مزارش جناب
 مزار جناب صامت علی و این اشعار بر سنگ مزارش منقور است
 ستوده عارف قدسی صفات صاف ضمیر
 جناب شیخ علی با صفای قلب منیر
 بروز چارم ذی حجه شد ز روی صفا
 روان پاکش تسلیم امر حی قدیر
 سرورش غیب بنصرت ز سال فوتش گفت
 مقام دارد در قرب حق علی با پیر
 وفاتش بسال ۱۳۲۹ شمسی در روز چهارم ذی حجه اتفاق افتاد .
 رحمة الله علیه

جناب شیخ السالکین آقای میرزا سیدعلی مستوفی « سرور علی »

جناب میرزا سیدعلی مستوفی (مجتبائی) اهل تفرش از مشایخ عظام
سلسله نعمة اللهی در کرمانشاه بود خدمت جناب صامت علی بقدر نعمة اللهی
مشرف شد بعد از وفات ایشان خدمت حضرت و فاعلیشاه تجدید نمود در
در آخر بامر و اجازة حضرت مونسه لیشاه مامور دستگیری و ارشاد
فقرای حدود کرمانشاه گردید جنابش مقدمات عربی را کاملاً میدانست
خط شکسته را بسیار خوب می نوشت تعداد ۱۳ جلد کلام الله مجید را بخط
خود نوشته است . ادیبی اریب بود و اشعار نیکو می سرود

علاوه بر شغل مستوفیگری سالها معاونت حکومت گیلان را
داشت چند سالی هم بحکومت اراک منسوب شد در تمام مدت ماموریت
برای مردم خدمتگزاری صدیق و پاکدامن بود . شنیدم عاشقی صادق و
وارسته از علائق بوده است در ۲۴ دیماه ۱۳۱۲ شمسی بسن ۹۶ سالگی وفات
یافت و در قم مدفون گردید

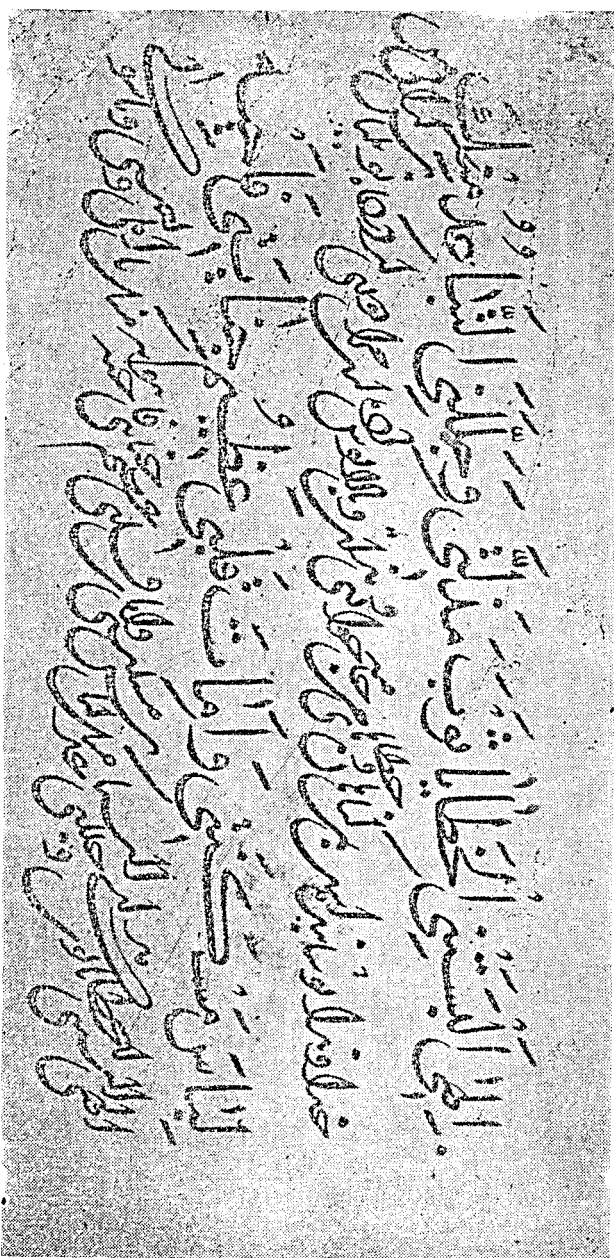


میرزا سید علی مستوفی (سرور علی) رحمۃ اللہ علیہ

در شعر (سرور) تخلص می نمود و اشعار زیر اثر طبع اوست

اکسیر عشق

شد خضر عشق راهنمون مرا حالم
تاداد دل به کعبه مقصود حاصل
اکسیر عشق نازم آن کیمیا که گشت
قلاب نا قبول ازو زر قابلم
تا کاروان دهر ز منزلکه عدم
بر ناقه وجود فرا بست محمل
بر پای دل نهاد عقل الایقم
در دست عشق داد زمام ره دلم
دست قناعتم بگشاید ز پا عقل
لیک این زمام را نتوانم که بگسلم
رفت و نرفت جان زتن و مهر او زدل
گوئی سرشته اند ز آب وفا کلم
این دیر را نه راهیم اما فلک همی
دارد بقیاب جمع بتان در سلاسل
روز ازل ز طره او آسمان فکند
چندان گره بکار و چنین عقده بردلم
کو دسترس بدامن او تا مگر شود
زلف گره گشای تو حلال مشکلم
گفتی هنر و است ز فیض وفا سرور
کو حاصل وفای تو ای هوایی دلم



نمونہ خط سرور عالی

روزگار دل

ای ماه من که مهر تو بودم شعار دل
 رفتی و ساخت درد فراق تو کار دل
 دیروز خوش بدم که تو می غمگسار من
 امروز نیست غیر غمت غمگسار دل
 روزی دور روزگار خوشی داشتم ز وصل
 روز فراق تا چه شود روزگار دل
 دور از تو دل قرار نگیرد بجان دوست
 دل بی قرار شد که تو بودی قرار دل
 چون سیل رود خون رود از جویبار چشم
 کان سرو خوش خرام شد از جویبار دل
 بردی بیادگار دل داغدار و ماند
 سیلاب خون ز دیده برخ یادگار دل
 چشمم ز انتظار دل آخر سفید شد
 ای چشم خیره چند کشی انتظار دل
 دامن کشان گذرمکن از کوی عاشقان
 ترسم بـدامن تو نشیند غـبار دل
 گفتم بصبر و حیلۀ غم دل توان نهفت
 غافل ز سوز و ناله بی اختیار دل
 این نه فضا که عرصه آنرا حدود نیست
 تنگ آمدم بهـرصه جان از فشار دل
 گرموج سیل اشک دمامد نبید سرور
 آتش زدی بهـرمن حالم شرار دل

حرف محبت

تامل تو بر جان و دل خسته خریدیم
 مهر ازدو جهان و آنچه بدو بسته بریدیم
 هر آرزوی نفس که بت بود شکستیم
 هر کاله که در خورد وفا بود خریدیم
 جز درس مودت ز ادیبی نگرفتیم
 جز حرف محبت ز حبیبی نشنیدیم
 بی یاد تو بر گلشن و باغی نگذشتیم
 بی داغ تو بر لاله و راغی نچمیدیم
 بی سوز تو بر سبز بساطی ننشستیم
 بی شور تو بر سرخ قماطی نخزیدیم
 چشم از رخ گلگون و لب لعل به بستیم
 سودای تماشای جمال تو گزیدیم
 دامن ز جهان و آنچه در آن جمله فشاندیم
 ز خلق دو عالم که هم از خویش رمیدیم
 یارب چه مئی بود که هشیار نکشتیم
 زان روز که سرمست درین خرقة خزیدیم
 کمگشته و سرگشته و بی پا و سرانیم
 مایی سر و پا با دل و جانت طلبیدیم
 جز یار نجستیم بهر جا که گذشتیم
 جز دوست ندیدیم بهر کو که رسیدیم

بزمی که در آن خام طمع را نبود راه
ما در طمع پخته دیدار مزیدیم
و آنجا که در آن غیر تو کس راه ندارد
ما غرق امیدیم و طمع کار نویدیم
در جان سرور از تو تمنای سروری است
آنجا که غریبیم و فقیریم و وحیدیم



آئینه !

تا عکس طلعت تو فتادم در آینه
 زد آتشم بخـرمـن خشک و تر آینه
 چون تاب تاب حسن تو دیدم در او عیان
 آمد ز هر چه در نظرم خوشتر آینه
 دزدیده خواستم نظری زیر چشم و باز
 زد بر جگر ز راه دگر نشتر آینه
 ای آفتاب آینه دار جمال تو
 مشک سیاه خال ترا معجز آینه
 بی برده افتد آتش غیرت بدل مرا
 بینم اگر جمال ترا منظر آینه
 آن سبز مرغ سرخ لب از خون دل خضاب
 کنج قفس نمودش در محضر آینه
 آئینه ای عکوس محبت دراو پدید
 آئینه ای مرصع از گوهر آینه
 شد پشه پیل روضه هندوستان بیاد
 بوسید و داد جای به فرق سر آینه
 قفل خموشی از لب خود باز کرد و گفت
 افسانه ایست مانده ز اسکندر آینه
 مرآت ذات حق که بود درد خاص و عام
 یعنی که ساخته است حق از حیدر آینه

آن مالک خزاین اسرار احمدی
 آن مظهر عجائب و آن اکبر آینه
 معمار صنع ایزد کاین نه رواق ساخت
 صحن و سرا و صفا و بام و در آینه
 نه هر دل آینه است بتحقیق دل شناس
 صد گوشت پاره نیست یکی دل هر آینه
 دل چون شنید بانك انال نار از حدید
 بگداخت سطح و گفت کنون بنکر آینه
 با چشم سر نظر نتوان بر جمال دوست
 بینی بچشم دل دو جهان یکسر آینه
 از فیض يك نظر شده تا انقراض دهر
 منظور هر قبیله به هر کشور آینه
 خاکستر وجودم بر باد داد و گفت
 هرگز نداشت حاجت خاکستر آینه
 فرخنده باد بخت جوانان بذله سنج
 کافزودشان بزینت هر دفتر آینه
 از انقلاب دهر ملولم که تا ابد
 ز آهم مکدر است بگیتی هر آینه
 بزم منورم ز وفا شد خراب و ماند
 بر یاد این حدیث ز مرگان تر آینه
 صبح سرور آمد و آینه تابناک
 تا بر جمال چند بود مظهر آینه

خون شهیدان

آنکه از خون شهیدان شده جی‌حون چمنش
چند باشد غم و پروای هزاران چومنش
سالها سوختنم دید و ز من نام نبرد
ترسد از نام من سوخته سوزد سخنش
سرور سوخت ز پروانه و دل محو جمال
شمع را کی غم جان بازی و خود سوختنش
همه شب تا بسحر چشم براهم که نسیم
بوی جان آرد از آن خرمن مشک ختنش
با من ساده يك رنگ مپرسید چه کرد
آهنین پنجه و سنگین دل و سیمین زقنش
عنبرین طره و کالگون رخ و باقوت لبش
آتشین خوی و زره موی و بلورین بدنش
دل صد باره چو گم گشت در آن خرمن زلف
کی توان جست از آشوب هزاران شکنش
خشم‌گین می‌شود از دور کند قصد عتاب
کاش نزدیک‌تر آید که بیوسم دهندش
با صفای خط سبز توشد از دست سرور
کی سرور آرد شمشاد و گل نسترنش

رونق میخانه

آتش اندر خرقة باید زد من دیوانه را
چند بینم ز آب جان پرور تهی پیمانه را
کاش ازین کاشانه ویران بصحرا رفته‌امی
تا نه بینم تیره بی نور رخت کاشانه را
صبح شد ساقی صبوحی زن بتابشکن خمار
چند داری نیمه مست این نر گس مستانه را
دوش باخال لب آهسته دل میگفت راز
چشمت اندر خواب شد نا کرده گوش افسانه را
شان آنم کو که بویم مشکبو موی ترا
مندی بر شانهم نه ده که بویم شان را
تانسازی چشم دل روشن ز کحل بیخودی
کی توانی دید روشن طلعت جانانه را
عشق و مستی و وقاحت فقر و غوغای غرور
این وقاحت برد یاران رونق میخانه را
مال و جاه هر دو دنیا را نخواهد مرد عشق
در حریم شه چه جوید زینت کاشانه را
من در این ماتم که ماتم از فروغ حسن دوست
جذوه‌ای از جذبه او سوخت سقف و خانه را
فتوی پیر مغان باید نه دعوی صلاح
همت مردان گزینند همت مردانه را
باسرور آمیز و آموز ارترا باید قبول
در درون پرده کی راه است هر بیکانه را

شمع انجمنی

مہی کہہ منظر جانہا است چشم پرفتنش
 کنم نظارہ کہہ افتد نظر بسوی منش
 بہ نیم لحظہ کہہ بر حال عاشقان نکرد
 ہزار جان گران مایہ کی بود نمش
 ترش نیایدم از شور عشق تلخی صبر
 بیار پاسخ شیرین ز شکرین دهنش
 سیاہ روزی عمری گزیدہ با ہمہ شوق
 دل شکستہ در آشوب جعد پر شکنش
 دلی کہ بستہ بزنجیر طرہ یار است
 کشایشی نہدہ باغ و سرو و یاسمنش
 برہنہ پا و سر از ہر دری بسا نجمنی
 زنم سری کہ تو شمع می مگر با نجمنش
 بر آن سرم کہہ نباشم چراغ انجمنی
 ہمین بس است کہ سوزم چو شمع در گانش
 کیم کہ لاف محبت زنم بحضرت دوست
 بہای یوسف و شرم از کلاف پیرزش
 چہ قدر و قیمت اشک مرا بخاک رہش
 چہ شان و عزت عشق مرا بجان و تنش
 طیب عشق کہ فیض مسیح اژدم اوست
 ہزار درد بدردم فزودہ ہر سخنش

زمان دولت عشاق را هزار افسوس
 که به ز عمر ابد بوده هر دم از زمنش
 سرور مجلس انجم زدل نرفته سرور
 در آن دم که نهفته است طلعه حسنش
 تو شاهد منی ای شمع انجم افروزم
 که پیش طلعت تو شمع وار میسوزم
 توئی نشسته بر او رنگ دل تعالی الله
 خجسته طالع میمون و بخت فیروزم
 دریده جامه صبر و سکون خویش زهرچر
 بسوزن مژه امشب ز شوق میدوزم
 نه بر گزیده سری تا بیات اندازم
 نه بر گشوده دلی تا عطاات اندوزم
 نثار مقدم پاکت سزا نیندارم
 هزار جان اگر آید بکف زدر یوزم
 عجب که سوخت مرا تشنگی کنار فرات
 فضای بحر فزاید به تشنگی سوزم
 دو صد قرا به می کهنه مستیم ندهد
 مگر ز نر کس مست تو مستی آموزم
 اگر شبم ز در آبی زهی خجسته شبم
 و گر برو ز خاطر ببری سیه روزم
 قرار جان و سرور دلی بجان سرور
 که شام وصل تو خوشتر ز صبح نوروزم

(تو جمیع بند)

ای راحت و رنج زند گانی
وی موت و حیات جاودانی
از وصل تو این و آن عبارت
و ز هجر تو آن و این معانی
بیا وصل تو این دو هم نشینی
و ز هجر تو آن دو هم نشانی
ای مرحم زخم سینه ریشی
وی داروی درد دل گرانی
ای برده بیک کر شمه چالاک
از من دل و دین برایگانی
ای داده بیانک نی شبانم
بر گله اختران شبانی
در آرزوی تو مرغ روحم
جا کرده بساوج لامکانی
در حقه لعل شک ریخت
سر چشمه آب زند گانی
بر روی من و تو این دو گارنک
هر یک بمثال چیست دانی
اشکم بیچاره بد خشی
لعلت باقوت بهر مانسی

بیماری جادوان چشمت
 افکند مرا بنا توانی
 آمیخته چند دارم از هجر
 خون دل و راح ارغوانی
 دور از تو به تنگی دهانت
 تنگ آمده ام ز زندگانی
 زین پیش قلوب دوستان را
 آزرده مکن بکج زبانی
 تا چند جفا بمهر بانان
 آخر يك روز مهر بانی
 فریاد که عشق آتش افروز
 افراشت زبانه ناگهانی
 این شعله که بردل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 چشمان تو آن دو پر خماران
 مستان کمان بدست داران
 این مرغ شکسته بال ما را
 تا چند کنند تیر باران
 هستیم ز جان و دل خریدار
 هر چه آیدمان ز دوستداران
 لیکن نتوان کشیدن از دل
 بیکان ترا يك از هزاران

ای غارت صبر ناصبوران
 تا راج قرار بسی قراران
 هشیار بقامت تو مشتاق
 مست نکه تو هوشیاران
 شه مست و پیاده درره پیل
 دل مات شد از شه سواران
 با خال تو جان ز ششدر غم
 خواهم بردن چو بد قماران
 تا چند بیاد آن دو پستان
 گریم مانند شیر خواران
 افسوس که تشنه جان سپردیم
 ای ابر کرم کجا است باران
 بگشا دری ای صباح امید
 بر روی دل امید واران
 سر گشته تیه اشتیاقم
 گم کرده ده دیار یاران
 ما را بنمای راه مقصود
 ای خضر طریق رهسپاران
 در دل دردی ز چاره بیرون
 بر رخ اشکی هماره باران
 ای منظره دیده های خونبار
 آخر نظری بسوی یاران

تا کی در پرده فاش گویم
 کز آتش عشق گل عذاران
 این شعله که در دل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 ساقی قدحی ده از می نساب
 با باده برون کن از سرم خواب
 آمیخته کن ز جلوه جام
 در نیم شب آفتاب و مهتاب
 بگشا ره شط که ما نهادیم
 خوار و خس غم براه سیلاب
 ای بر تو حلال خون عشاق
 وی بر تو حرام یسار احباب
 بباد سحری ز خاک کسویت
 مشکین شد و زد بر آتشم آب
 باز آی که بی تو دردواجم
 خار است بخوابگاه سنجاب
 پیرا یه خوابگاه ما خواه
 موی شب بوی و روی شب تاب
 سوزان تن من در آتش تب
 بگرفته تو بر بنفشه عناب
 چشم همه بر چراغ حسنت
 ای چشم و چراغ بزم اصحاب

دور از لب لعل شکرینت
 تـاـلـخ است بـکـام شـهـد جـلاب
 ز آن جرعه که دوش شیخ ره داد
 صد شعله زدم بـخـرمـن شـاب
 این شعله که بر دل من افروخت
 تـا صـبـح نشـور بـایـدم سوخت
 سر پنجه‌ات ای نگار تاچند
 در خون دلم بکار تا چند
 بزم خوش جام عشق تاکی
 مـسـتـان تو پر خمار تا چند
 ای نخل رطب از آن دولیمو
 جان تشنه آب نـار تا چند
 هر شب بغم فراق تـا صـبـح
 بـا دـیـده اشکبار تـا چند
 دوش از درم او در آمد و گفت
 ای خسته بی قرار تـا چند
 از دل نـالـی چـو نـی نـی نـی
 چـون نـی بـتن نـزار تـا چند
 نـالـی هـمـچـون هـزار دسـتـان
 بـا دسـتـانی هـزار تـا چند
 تـن بـا تـف آتـش دـل خـویش
 سـوزی هـمـچـون چـنار تـا چند

این گریه های های تا کی
 وین ناله زار زار تا چند
 درجسم تو این لہیب تا کی
 در جان تو این شرار تا چند
 گفتم قربان مہرت آخر
 تیمار دل فکار تا چند
 این شعلہ کہ در دل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 ای باخته دل بدل پسندی
 وی برده قرات ارجمندی
 در دست فراق دست گیری
 در گوشہ ہجر پای بندی
 در آتش شوق و آب رویت
 خاک رہ باد پایا سمندی
 تا چند کہرز گریہ باری
 در حسرت لعل نوش خندی
 زان تلخ جواب لعل شیرین
 تا چند در آرزوی قندی
 دستت کوتاہ دراز تا چند
 داری پی دامن بلندی
 دل ها ہمہ در خم کمندت
 ای زلف تو ہر خمش کمندی

آن را که عنان دل بکف نیست
 بگذار چه صحبتی چه بندی
 بندی ز تو بر دلم نهادند
 روزی که نبید دلی و بندی
 ای نوش آب تو نوش درمان
 بر هر دل ریش درد مندی
 زان خال سیه خوشم که باشد
 بر میجر عارضت سپندی
 از چشم بدان و دست جہال
 ایمن کی بودی از گزندی
 گفتم هله خوش که فارغ از عشق
 آسوده زیم بد هر چندی
 پروانه صفت بجانم افتاد
 تا آتش عشق ارجمندی
 این شعله که در دل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 روزم سیه از سفید روئی است
 درد دلم از بنفشه موئی است
 وارسته دلم ز جنت آزاد
 در بند غم فرشته خوئی است
 جان در طلبش بوجد و حالی است
 دل در هوشش بجسته جوئی است

کوئی موئی است سولجانی
 دل درشککش فتاده کوئی است
 ساغر چه و سائگین مینا
 خمار من از می سبوی است
 سرگشته شوق گرم حالی است
 دیوانه عشق مست هوئی است
 خاموش دواب خموش و دل را
 با خال تو حال و گفته کوئی است
 گویند بجان این تب و تاب
 کز آتش طلعت نکوئی است
 با سیل سرشک دیده بنشان
 گویم هی هی چه های و هوئی است
 این شعله که در دل من افروخت
 تا صبح نشود بایدم سوخت
 شب نیست که یی تو با تف آه
 آتش نزنم بخرم من ماه
 خون است روان ز دیدگانم
 هر شب ز غم تو تا سحر گاه
 کی خواب بپوشم ما در آید
 بی شمع رخ تو حاش لله

حال دل خستگان نپرسی
 آه از ستم تو سنگدل آه
 ای آینه دار طلعت مهر
 وی حلقه بگوش عارضت ماه
 دست من و دامن تو هیبهات
 امید دراز و دست کوتاه
 در گوشه کشیم تاکی این رود
 آهم رودی ز سوز این گاه
 چاه زنج تو تا بدیدم
 گفتم کافتم یقین در این چاه
 ماهی تو باوج حسن ونبود
 سوی تو مرا ز هیچ سورا
 زین دود که آه من بر افروخت
 شد تیره فضای هفت خرگاه
 این شعله که دردل من افروخت
 تا صبح نشود بایدم سوخت
 عشاق و دل صبور هیبهات
 زندان غم و سرور هیبهات
 تن کاست زبار هجر فریاد
 شد چشم ز گریه کور هیبهات

از هجر تو روز من بود شب
 مانند شب سمور هیاهات
 بر من ز غمت فضای عالم
 تنگ است چو چشم کور هیاهات
 کی شرط وفا بود که در دهر
 خوش باشم و از تو دور هیاهات
 درد دل من دوا پذیرد
 زین داروی تلخ و شور هیاهات
 شور تو ز سر برون توان کرد
 تا صبح دم نشور هیاهات
 این شعله که بر دل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 تباب رخت ای خور جهان تاب
 برد از دل بی توان من تباب
 از تباب دو جعد مشک فامت
 در پیچ و خمیم و در تب و تباب
 صد توبه شکسته ایم بی باک
 یامن هو غافر لمن تباب
 ای زهر تو در مذاق جانم
 خوشتر ز مذاق شهد جلاب
 جان تشنه آب زندگانی
 تا چند در آن دو لعل سیراب

۴۰

خوابیده تو خوش بستر ناز
 ما را همه شب نمی برد خواب
 با سوز و گداز خوکن ای دل
 مخروش تو ای غریق گرداب
 این سوخته شرار غم را
 از سیلاب دو دیده دریاب
 کاین آتش ترسم افتد آخر
 بر جان شیوخ و در دل شباب
 خاموش گه آب هفت دریا
 نشاندم از دل این تب و تاب
 این شعله که در دل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 ای آه-وی وحشی رمیده
 طاوس ز باغ من پریده
 ای دل بوفای کس نداده
 جان دادن عاشقان ندیده
 ما را تو ز کف بهیچ دادی
 سودای تو ما بجان خریده
 شیرین همه کامت از جهان باد
 ای زهر فراق نا چشیده
 منشار جفا فلک کشیده
 ما و تو ز یکدگر پریده

در روز الت عشق بساکت
 از دل بانك بلسی شنیده
 بسا تیر مزن دلی که عمری
 در سایه زلفت آرمیده
 از جور تو شکوه نیست لیکن
 فیر یادم از این دل رمیده
 هر گوشه او هزار داغ است
 از لاله رخی که بر گزیده
 رفتی تو و دل ز غصه خون شد
 از راه دو دیده شد چکیده
 کی درد دلم دوا پذیرد
 عذاب لب تو ناگزیده
 تو سوز درون ما چه دانی
 من دانم و آن کت آفریده
 این شعله که در دل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 آنی تو که با هزار بیداد
 آنی نیروی بروم از یاد
 خون گریم و زهر خندم از هجر
 تو در غم دوستان همی شاد
 تلخم همه کام و زهر در جام
 از حسرت آن دو لعل قناد

آخر شبی ای خور جهان تاب
 ای عهد و داد داده بر باد
 مشک افشان کن ز جعد مشکین
 مشکوی مرا به رغم حساد
 آهو چه کند رهیدن از دام
 چون سخت فتد کمند صیاد
 کی رسم وفا است نزد عشاق
 بردن ز جفای دوست فریاد
 گفتی فریاد از آنکه دل برد
 گفتم نه که داد از آنکه دل داد
 ما بنده آستان عشقیم
 وز قید دو عالمیم آزاد
 آزاد کجا که فکر خامی است
 کس نیست ز بند عشق آزاد
 باد است ملامت و نگردد
 خاموش چراغ عشق ازین باد
 بندم چه دهی که در فن عشق
 من خود ز ازل فتادم استاد
 جور تو و طاقت من ای دوست
 یارب هر لحظه در فزون باد
 آئین این بوده دهر دون را
 ز آغاز بنا و بندر بیاماد

شیرین شهدی بکام خسرو
 حرمان زهری بجام فرهاد
 يك جذوه ز تاب طلعت دوست
 بر خرمن هستی من افتاد
 این شعله که در دل من افروخت
 تا صبح نشور بایدم سوخت
 ای برده زیاد نام عشاق
 ناورده دمی به کام عشاق
 در بند بلات جان احباب
 در دست غمت زمام عشاق
 ابروی کجبت هلال اصحاب
 رویت ماه تمام عشاق
 نسامت ورد زبان احباب
 یادت نمک طعام عشاق
 درد غم صبح و شام اصحاب
 فکر و ذکر دوام عشاق
 دور از لب تو زهر حرمان
 لب ریز مدام جام عشاق
 زینسان که کمان کشیده ابرو
 داری سر قتل عام عشاق
 کو شعله وصل تا ستاند
 از هجر تو انتقام عشاق

۴۴

ای کبک دری بترس از آروز
 کآرد فلکت بدم عاشق
 چوونی گرت ای غزال چینی
 افتد گذر از کنام عاشق
 آن روز که آتشی نبود
 بردند به عهد نام عاشق
 برقی ز زمان زمانه برداشت
 زد بر حطب و حرام عاشق
 این شعله که دردل من افروخت
 تا صبح نشور باید سوخت



قرچچیع بند

سرخوشانیم ما ز باده عشق
 خفتگانیم بر و ساده عشق
 کرده سر مستمان ز روز الست
 می رنگین ز جام ساده عشق
 شاه ما مات جالوه معشوق
 پیل ما کشته پیاده عشق
 جان ما گوش حلقه امید
 دل ما گردن قلابه عشق
 عشق را شام شیب و صبح شباب
 نهد از سر زمام زاده عشق
 جز بیوی نسیم طره دوست
 بر نخیزد ز پا فتاده عشق
 جز بیام حبیب نشیند
 مرغ دل بسته پر گشاده عشق
 سر ملک دو کون کی دارد
 سر و سامان بیاد داده عشق
 زاهدان خفته سر بیالش عجب
 ما بخدمت بیا ستاده عشق

من که عمری ز دست دل بودم
 سر بزانوی غم نهاده عشق
 بهوای تو با هزار سرور
 سر بر آرم ز خاک صبح نشور
 شور حور و قصور هشت بهشت
 بایسد از سر بیاد دوست بهشت
 گل حسرت ز باغ حرمان چید
 لاله بر جای داغ هجران کشت
 بهر استبرق قضا و وجود
 رشته ای محکم از محبت رشت
 تو بهشتی بهشتی ارما را
 کی توانیم ما هـوای تو هشت
 می کشد دام دل فریب بتان
 زاهدان را ز کعبه سوی کنشت
 ما و بیمودن ره مقصود
 دست و دامان یار حور سرشت
 هر چه از دوست دل پسند و ظریف
 چه مراد ترا چه خوب و چه زشت
 حبذا کلاک صنع سحر نگار
 که چه زیبا نکاشت هر چه نوشت
 هر کجا بی توام مرا دوزخ
 هر کجا با منی مراست بهشت

هر کجامیبری چه کوه و چه دشت
 هر کجامی نهی چه خاک و چه خشت
 بهوای تو با هزار سرور
 سر بر آرم ز خاک صبح نشور
 خوشدل آن دوست ای پری رخسار
 که دهد سر تو خواهی ار دستار
 جان نهد بر گفت چو گوئی جام
 سر نهد در رخت چو خواهی تار
 گوئی ار چیست جان و دل گوید
 مختصر تحفه ایست بهر نثار
 خیل مزگان برای آن خواهم
 که بروید ز راه دوست غبار
 چشم اگر خود ندید چهره دوست
 آیدم جز گریستن بچکار
 هر چه جز دوست سوخت ز آتش دل
 لیس فی الدار غیره دیار
 جز علی درد و کون نیست خدای
 ذات غیب الغیوب را اظهار
 درد یاری که درد یاری هست
 یاد نارم ز درد یا رو دیار
 از سرم سیر هر سرور سترد
 تا که افتاد با دلم سرو کار

همه شب تا سحر بسوز و گداز
 چشم انجم بخواب و من بیدار
 چشم عشاق و خواب خوش هیبات
 دل مشتاق و تاب غم زنهار
 سوختم چون چنار ز آتش دل
 هیچ برسی که سوختی بچه نار
 دل ریشم ز درد عشق بریش
 چشم زارم پی نظاره نزار
 کس نیامد جز او ز خانه برون
 که نبذ خانه را جز او سالار
 سر نگون ساز هیکل اصنام
 پای بر دوش احمد مختار
 بامید وصال روح فزای
 همه شب تا سحر قرین سهار
 چشم بر راه و گوش بر آواز
 سر بزبانوی و روی بر دلدار
 بوکه بوئی بمن رساند باد
 از گلستان آن گل بی خار
 باغم و درد جان دل فرسای
 از زمان گیرم از زمانه کنار
 بهوای تو با هزار سرور
 سر بر آرم ز خاک صبح نشور

تا سمنند سپهر در تك وپو است
 نیست جز مهر دوست در رك وپوست
 در دل و جان و در شعور و ضمیر
 هر چه یابی فروغ جلوه اوست
 در سر هست و در دل هشیار
 شور عشق است و سوز جذبه دوست
 روی دل سوی کوی اوست مرا
 گر دلی هست خسته آنکوست
 سر دیوان عشق را کم جوی
 که مدون ز رازهای مگوست
 چون سمن در خوشم در آتش عشق
 گر چه جاری ز چشم من صد جواست
 هر چه کرده است و هر چه خواهد کرد
 از نیکو نیک دان که جمله نکواست
 جمع و تفریق و جسم و جان سرور
 هر چه زینسان فرا و هر چه فراست
 من که جان و دلم بخلوت انس
 با غمت همنشین و هم زانو است
 بهوای تو با هزار سرور
 سر بر آرم ز خاک صبح نشور
 از همه درد های بی درمان
 نیست دردی چو درد بی درمان

۵۰

دوش با سوز گفت بی درمی
 چند رانند یارب از درمان
 گفتم ای خسته گر رهی خواهی
 گذر از هر درو باین درمان
 گفت گم کرده ام ره از حیرت
 آه ازین نفس شوم نافرمان
 فقر و قحط و غلاو حرص و هوا
 زن و فرزند و خانه و مهمان
 نه بضاعت نه صبر نه طاقت
 نه قناعت اعوذ بالرحمن
 گفتمش خواهی از زغم برهی
 شو بمردی قرین و خویش رهان
 ظل پیری گزین گسسته ز غیر
 کاملی از جهان و خلق جهان
 زنده ای مرده از هوا و هوس
 مرده ای در حیات جاویدان
 ناظر کار گاه کن فیکون
 حاضر سر مایگون و کان
 هر چه در خوان او همه نعمما
 آنچه در خواه او همه احسان
 تا نیابی خبر ز محنت و رنج
 تا نه بینی اثر ز دل و هوان

سر تسلیمت در نیاموزند
 نایدت گنج و رنج تا یکسان
 گر عنا و غنا ازو بینی
 نشنوی طعن ناکسان و کسان
 من که وار ستهام ز ظلمت نفس
 در تب و تاب آن مه تابان
 نیستم جز هوای او در سر
 نبدم شور سود و ترك زبان
 چون خیالی نمایدم در خواب
 ثروت و جاه و ملك و مال جهان
 من در این عزلتم بسی عزت
 دیده‌ام از خدای کون و مکان
 دل و جانم بسوختی ز فراق
 ای فدای تو هم دل و هم جان
 بهوای تو با هزار سرور
 سر بر آرم ز خاک صبح نشور
 ای رسول مجید را نانی
 هفت قصر مشید را بانی
 جانشین خدای بسی هم‌تا
 در ولایت بنص قرانی
 ای که بر خود بمثل گفتن و شبه
 بر گزیدت خدای وحدانی

مهر طغر ای مالک الملکی
 ختم انسان و عز سلطانی
 پرده دار س-رادق علوی
 باب شهر علوم ربانی
 جز خدا و رسول کتواند
 در خور مدحتت سخن رانی
 گفت لولا علی بشاه رسل
 بعد لولاك حی سب-حانی
 چونکه وجه الهی بوجه اتم
 کل شیئی بغيرك الفانی
 کافراست آنکه گویدم غالی
 مشرک است آنکه جویدت ثانی
 حشمت اله و وارث داود
 والی ملکت سلیمانی
 بر همه انبیایش رتبه فخر
 گر قبولش کنی بدربانی
 فخر جبریل از آنکه بدرویش
 منصب گاه-واره جنبانی
 قنبرت را رسد جهان بخشی
 چاکرت را سزد جهانبانی
 میزبان رسول جز توکه بود
 شب معراج و گاه مهمانی

۵۳

مرحبا میهمان قد و سی
 حېذا میزبان ربانی
 بغلامی اگر قبول کنی
 سر فرازم بعرش رحمانی
 وعده وصل عام چون دادی
 گاه رفتن بهار همدانی
 همه سرها بکف بشوق نیاز
 همه جانها بذوق قربانی
 چون بعشقت گذشت عمر سرور
 ای که سر نهفته میدانی
 شادم از کافرم و گر عاصی
 خوشم از قاصرم و گر جانی
 بهوای تو باهزار سرور
 سر بر آرم ز خاک صبح نشور

خزان و بهار

- مخمس -

دگر بر اطراف کوه آبان مه نابکار
کشیده زانبوه ابر سپه بچنگ بهار
سپه چگوننه سپاه همه یل دیوسار
همه چوپیلان مست بر اسب بادی سوار
همه طلب کار جنگ همه مهیای کار

نخمس برخاشجوی خزان ناهوشمند
بسر فرزان وزید رساندشان بس گزند
ز سر کله شان ربود ز بر قباشان بکند
عروسکان رافکنند بباغ خوار و نژند
زدستشان یاره برد ز گوششان گوشوار

یکی نپرسد که عزم برین زجت گشته جزم
بهار فرخنده را کجا است رزم تو عزم
ترا جیوش گران دلیر مردان رزم
بهاریان را جنود همی عروسان بزم
تودیو وایشان پری ترا بایشان چکار

نصیحتی گویمت بگوش جان هوشدار
مکن که انصاف نیست برین صفت کارزار
زبند و اندرزگوی ستوده نبود گذار
ز جرمشان در گذر بحال خودشان گزار

بمحکم الصلاح خیر صلاح اصلاح کار

بیا ز من پند گیر بدار ازین کار دست
 ز قمری و عنایب گلو نباید که بست
 صنوبر و سرور کمر نشاید شکست
 همواره گردون دونه انداینسان که هست
 ز روزی اندیشه کن که نامور نوبهار

ز ساتکین غرور شراب خمار کشد
 بیاد شمشاد و سرو دمی ز گل بر کشد
 پس اندر این مرز و بوم سپاه بی مر کشد
 بکین یاران خویش هم از تو کیفر کشد
 ازالد آثار تو ز صفحه روز گسار

چو دیدی را بهار که با همه جور و حیف
 ز قوس تیر و کمان کشیده و زبرد سیف
 ز بیم جیش شتا فرار بگزیده صیف
 نه آگاه از چون و چند نه واقف از کم و کیف
 بلی ز چونین نبرد بجا است کردن فرار

کنون ببايد همی بکنج خلوت خزید
 نه صوت بابل شنید نه زیر گل می مزید
 نه جعد سنبل گشود نه لعل ساقی گزید
 بیوستان باد قهر ز ساحت دی وزید
 نه گل به گلین گذاشت نه برک بر شاخسار

چگونه دیدی زباغ صفای سنبل برفت
 بسرو حالت نماند طراوت از گل برفت
 نواگریهای نغمه زیساد بلبل برفت
 طرب زمی خوارگان بمستی مل برفت

درختها را بشاخ نه برک ماندونه بار

یکی بیستان گذر بحال مرغان نگر
 همه نشسته ز غم بجانشان در شرار
 بشاخ بی برک گل نموده سر زیر پر
 نه یک نواشان بیاد نه یک غزلشان زبر

نه فکرشان غیر دوست نه ذکرشان غیر یار

چو بر پرخ در کشید نقاب ابر آفتاب
 چو سد اسکندری بر نک پشت غراب
 چو شام دیجور گشت جهان ز تیغ سحاب
 ز غرش رعد گشت زهر دل شیر آب

بدل دگر زین سپس خیال گیتی مدار

ز حجره بشنو زمن برون منه پادگر
 ز سردی دی بتا مگر نداری خبر
 کتان صوف و حریر بیا برون کن زبر
 لطافت و تازگی گذار چندی ز سر

ز بهر پوشش کنون برو سمور و خز آر

اگر چه درساتکین چومی کنی بفسرد
 چو من دل افسرده ای فسرده می چون خورد
 بروی ساقی چو با دوزد چو گل پژمرد
 زخشم دندان قهر همی بلب بفسرد
 ولی بمستی به است که بگذردمان مدار

کسی نه بیند دگر جمال مهر منیر
 هوا شده فی المثل نمونه ز مهریر
 جمود عارض شود خیال را در ضمیر
 در این چنین روزهاست کنایه قمریر
 بخلق گیتی شده است حدیث النار و عار

وحوش بری زبرد فتاده در پیچ و تاب
 سمندری آرزو کنند مرغاب آب
 طيور حسرت برند بر آنکه گردد کباب
 کلو گشاید همی ز فردا سرما غراب
 بگریه های های بنالد اوزار زار

ز صفحه لوح ارض سواد متروود شد
 چهر فروزنده مهر ز دیده مقفود شد
 ره ذهاب وایاب ز برف مسدود شد
 ز دست بنای ابر جهان گنج اندود شد
 سفید چونین خوش است نشیمن شهر یار

گلبنکان نژند ز مادر و دخترا
 درختهای بلند ز سرو و صنوبرا
 کشیده بر سر سفید ستبرقین چادرا
 نهاده بر سر ز برف شکوفه‌شان افسرا
 که ننگر دشان کسی بدیده احتقار

اگرچه این بدسکال بتیر غم خستمان
 در نشاط و سرور بروی دل بستم
 فسونه‌ای جز فسوس چو نایدازدستم
 بچاره جوئی کنون همی بیایستم
 بردن این داوری بر خداوندگار
 ستوده میری که دی سمومی از قهر اوست
 نسیم اردیبهشت طراوت دهر اوست
 ز جاه و شان آنچه هست بدهر از بهر اوست
 چسان ز دل مهر آورد که دل شهر اوست
 گرفته در ملک دل چو شهر یاران قرار

زهی سمند مراد بزیر ران تورام
 ز ساغر عیش و نوش بلب مدامت مدام
 ز نور روی تو نور نموده خورشید و ام
 ز روز اعداات شب نموده کسب ظلام
 بجز دعای تو نیست مرا شب و روز کار

زهی بحسرت عبیر ز نکبت موی تو
 بر شک سرو بلند ز قد دلجوی تو
 چشند طعم شکر ز صبر با خوی تو
 ستیزه جوئی کند بشیر آهوی تو
 ضعیف گنجشک تو کنند شاهین شکار

بیمن جود تو خلق ز بحر و کان بی نیاز
 ز کارها عقده ها بدست رای تو باز
 چو کعبه عشاق را زهی تو روی نماز
 عروس فکر مرا چو شد بمدحت طراز
 سزد که جویم بدهر بدین سمت افتخار

بیباغ و بوستان چه باک وزید اگر باددی
 بهار عمر ترا خزان مبادا زبی
 همیشه باشی عزیز چو پادشاهان کی
 مدام اعدای تو ز درد نالان چونی
 همواره احباب تو بعیش طنبور و تار

زباغ تا در بهار گل و ثمر خیزدا
 زشاخ تابرك و بار بفصل دی ریزدا
 زمانه عیش ترا بشکر آمیز دا
 سعادت باد و دست بدامن آویزدا
 خزان نیاید ب عمر ترا پس از نو بهار

۶۰

مخمس

ما و خمار می مینای عشق
 بیخودی نشاء صهبای عشق
 مخزن ما دکه کالای عشق
 بر مس ما سکه والای عشق

تا شده نقش آمده زر عیار

ما ز ازل عاشقکان بوده ایم
 مرحله عشق به بیموده ایم
 قلب خود از عشق زر اندوده ایم
 و ز دو جهان فارغ و آسوده ایم

در دلمان نیست بجز مهر یار

محرم اسرار نهانیم ما
 خلق جهان قالب و جانیم ما
 شعبده دور زمانیم ما
 بدرقه جان جهانیم ما

نیستی و بی هوسیمان شعار

در سرمان نیست بجز شور دوست
 منزلمان جنت معمور دوست
 جذب به ما شعله طور دوست
 منظر دل تا شده منظور دوست

رشک ارم آمد و دارالقرار

ما سرو جان در ره دل هشته ایم
 و زدو جهان یکدله بگذشته ایم
 یکسره از خون دل آغشته ایم
 هر چه بدل تخم وفا کشته ایم
 غیر گل حسرت ناورده بار

زمزمه عشق ز غوغای ما است
 هوی ملایک همه از های ماست
 عرش برین منزل و ماوای ماست
 کنج خرابات مغان جای ماست
 دل چو نکیرد بجز آن کو قرار

دلبر ما چونکه تجلی کند
 دل بر ما جنت مادی کنند
 سینه ما سینه سینا کنند
 قامت ما نخله طوبی کنند
 جای رطب شعر تر آرد بیار

مات رخ آن شه آزاده ایم
 محو جمال صنم ساده ایم
 هر چه بجز دوست ز کف داده ایم
 فاطمه مام و علوی زاده ایم
 صل علینا به نژاد و تبار

قالب خاکی قفس تنگ ماست
چرخ برین پایه اورنگ ما است
لطف خسان بر سرما سنگ ما است
نام جهان هر چه بود رنگ ما است

هست ندانی بکه مان افتخار

آنکه فزون تر بود از هر که هست
فوق هر آن نقش که نقاش بست
رسته ازو هر که زهر ورطه دست
فوق نهم قبه ورا جای هست

آنکه ازو دین خدا استوار

دین خدا دین نبی اوست
کین نبی کین خدا کین اوست
چشم خدا دیده حق بین اوست
مذهب حق مشرب و آمین اوست

پیرو او در دو جهان کامکار

نزد سخن سنج بود منجلی
در شب معراج بنص علی
احمد فرمود ز رب علی
از پس لولاك و لولا علی

بر تر ازین رتبه تو دانی بیار

۹۳

بس کن از این شمععه تا کی سرور
 سر محیط فلک و پهای مور
 چهل بود و سمه بر ابروی کور
 ترجمه آیه اله نور
 مظهر ذات و صفت کردگار



قر جمیع

ای نقطه بباء بسم اله
ای ملک دو کون را شهنشاه
ای پیش سرا دق جلالست
پست آمده این بلند خرگاه
ای باب بشهر علم احمد
جبریل ترا غلام درگاه
هم مرآت جمال حقی
هم عین اله هم یداله
جمعیت ولی حق شمارند
قومیت صریح خوانده اله
واجب نه و واجب الوجودی
بی مثلی و بی شریک و اشباه
هر گونه به بندگیت قائل
درکیش من است ضال و گمراه
وصف تو ز پیر عقل جستم
شاید کندم ز وصفت آگاه
هر نکته که گفت صرصری گفت
عشق آمد و کرد قصه کوتاه
گفتا سخن حق از نبوشید
باشید ز صدق طالب راه
در مذهب عارفان آگاه
الله علی علی است الله

روزی که نبود هیچ بودی
 گویند محققین تو بودی
 ای جلوه حق جو جلوه کردی
 هوش از سر عاشقان ربودی
 قومیت وای و قوم دیگر
 گفتند که واجب الوجودی
 واجب حاشا و لیک ممکن
 نبود چو تو ممکن الوجودی
 رب ارنی چو گفت موسی
 در طور تجلئی نمودی
 از هوش بشد برو در افتاد
 پنداشت که حضرت ودودی
 مهمان چون شد نبی به معراج
 دریافت که میزبان تو بودی
 گر این نبود بقاب قوسین
 آواز ترا چرا شنودی
 خالی ز تو نیست ، هیچ جائی
 در عالم غیب و هم شهودی
 در جمله مشکلات احمد (ص)
 بر ناد علی زبان گشودی
 در راه نبی ز سر گذشته
 آنشب که به بسترش غنودی

با تیغ دوسر به روز هیچجا
 نخل قد دشمنش درودی
 عقل از صفت تو هست حیران
 کآرد بچه سان ترا درودی
 لیکن با وجد و شوق و مستی
 عشقم در گوش می سرودی
 در مذهب عارفان آگاه
 الله علی علی است الله
 دوشینه بکوی می فروشان
 دیدم جمعی ز باده نوشان
 از خوردن باده جملگی مست
 وز بد مستی همه خروشان
 قومی از قید عقل رسته
 خوفی نبود هم از عدوشان
 رندی گفتا بساقی از مهر
 این مهمان را ز باده نوشان
 بیمودم جام چند ساقی
 کردم ز شراب و باده جوشان
 آزاد ز غم غلام گشتم
 بر طرز و طریقه نکوشان
 مجلس چو بهشت و می کشانش
 گفتی هستند از سروشان

چندان پیمود باده ساقی
 تا گشت تهی خم و سبوشان
 در گوشه آن شرابخانه
 پیری دیدم ز خرقة پوشان
 هر نکته که می سرود آن پیر
 بودند ز جان و دل نیوشان
 وز مستی می ز سر وحدت
 گردید بلند های و هوشان
 در حق ولی حضرت حق
 آخر چه کنید گفتگویشان
 گفتند صریح علی است الله
 من خیره نظر کنان بسوشان
 گفتند از حق نظر مپوشان
 در مذهب اارفان آگاه
 الله علی علی است الله
 از کعبه به دیر رو نهادم
 ناموس ورع به باد دادم
 عشقم چو بعقل گشت چیره
 از شورش ما و من فتام
 از ما و منی منی نه نیکوست
 خوانند اگر چه کیقبادم

از عقل بمن سخن مگوئید
 کز روز ازل بعشق زادم
 هم روزه و هم نماز و هم ذکر
 در عالم عشق شد ز یادم
 ای مفتی شهر لب فرو بند
 دیگر بتو نیست اعتقادم
 از شك دو سه و چهارم
 کم گوی بنا به يك نهادم
 جز مذهب می فروش کفرست
 بنکر که چه نيك اعتقادم
 آن نکته که گفت مفتی عشق
 افزون ز حساب کرد شادم
 در مدرس عشق گاه تدریس
 زین سان میگفت اوستادم
 در مذهب عارفان آگاه
 الله علی علی است الله
 در دیر مغان چو آرمیدم
 رندانه دو جام می کشیدم
 با پنجه تیز باده ناب
 هر حبیل علایقی بریدم
 از ورطه کفر و شرک رستم
 در کوچۀ عافیت رسیدم

از صبر نشد چو مشکلم حل
 پی-راهن صبر را دریادم
 با مغیبه‌چکان ز فرط مستی
 بنشستم و خاستم دویدم
 نه کعبه شناسم و نه مسجد
 تا خدمت دیر را گزیدم
 تا چند سخن ز شیخ وزاهد
 من باده فروش را مریدم
 کرنیک و گر بد اعتقادم
 آن میداند که آفریدم
 در صفه آن بلند درگاه
 پیری با عقل وهوش دیدم
 از زمزمه‌ای که داشت آن پیر
 این حرف بگوش دل شنیدم
 در مذهب عارفان آگاه
 الله علی علی است الله
 ما عاشق و رند و باده نوشیم
 کی طالب فهم و عقل وهوشیم
 نه کار به روزگار داریم
 نز شکوه جمع در خروشیم
 امروز ازین جهان گذشتیم
 فردا از خلد چشم پوشیم

۷۰

بابم از خلد رایگان داد
 ما ارزان تر از او فروشیم
 زاهدکم گو ز جور و غلمان
 ما طالب پیـر می فروشیم
 بر خرقة پاره ام وزن طعن
 کاطلس بخش و پلاس پوشیم
 نطق همه کائنات دانیم
 در ظاهر ما مبین خموشیم
 گر مفتی شهر کافرم خواند
 از گفته خام او نجوشیم
 بردار زنندم از چو منصور
 حق را از اهل حق نپوشیم
 در مذهب عارفان آگاه
 الله علی علی است الله
 در دیر و کنشت و کعبه ما ایم
 با جمله مذاهب آشنا ایم
 که مستکف کنشت و دیریم
 که ساقی مروه و صفایم
 بغضی در دل زکس نداریم
 با جمله خلق در صفایم
 گر نیک و کر بد آید از دوست
 در عالم صبر با رضایم

بی فایده نیست خلق ما
 مرآت جمال کبریا میم
 ما زهد به کس نمی فروشیم
 ما خدعه به کس نمی نمائیم
 نی واعظ و مفتی و مدرس
 نی زاهد و شیخ و پارسائیم
 رندیم و قلندریم و طرار
 تاج از سر ماه می ربائیم
 شاهنشاه دار ملک فقیریم
 سلطان ممالک وفائیم
 از فقر به سلطنت رسیدیم
 در ظاهر ما مبین گدائیم
 جبریل صفت بوصف حیدر
 ما ذاکر ذکر لافتی ایم
 ما غیر علی نمی شناسیم
 جز این مطلب نمی سرائیم
 در مذهب عارفان آگاه
 الله علی علی است الله

اشعارى است كه در مرثيه و تاريخ فوت

حضرت و فاعليشاه سروده است

ايدل ببار هـ-ردم باران دم زعين
 در ماتم ولى خدا ذوالرياستين (۱)
 پشت طريقت على از مرڪ اين على (۲)
 بشكست چون زمرڪ حسن خاطر حسين
 واحسر تا كه رشته حبل المتين كسيخت
 بين خدا و خلق چو برخاست اوزين
 سيمرغ قاف قرب سوى آشيان پريد
 حتم است اين تفرق حتى بفرقدين
 تا بد نبود همش جز نصر دين حق
 گفتى هماره نصرت دين بريسست دين
 شغلاش همينكه منع كند نفسها زشر
 شاناش همينكه پاك كند قابها زشين
 شور نشور گشت بيا درميان خلق
 دركف آفتاب ولايت ز خافقين
 تكدير آفتاب نشان قيامت است
 گر گويم اين قيامت كبريست نيست بين (۳)

۱- لقب مرحوم و فاعليشاه بوده است ۲- اشاره است بنام
 حضرت و فاعليشاه (حاجى على آقا) ۳- دروغ

تازرد گشت چهره آن گلستان دین
 رخسار دوستانش شد از درد چون لعین (۱)
 دلها همه چو استن حنانه در حنین
 در سوک رهنمای ره فاتح حنین
 در سوک آن ولی خدا اهل راز را
 خون ریختن ز دیده دل هست فرض عین
 هرگز نمرده آنکه چو مونس خالف نهاد
 نشان دو بود و روح یکی هم چو مغلتین
 اورا بقای باد و بدو روشن این چراغ
 تا هست این سرای منور ز نیرین
 من غرق فکر جستن تاریخ سال را
 کاین جوهر کریم جدا شد ز کیف و این
 ناگه سروش را بشنیدم که بایکی
 می گفت باز برده اثر ره بسوی عین
 ۱۳۳۵ هجری



۲- آقای حاجی زر کرباشی ۳- آقای میرزا سید علی مستوفی (سرور علی)
۵- آقای میرزا محمد علی مظفریان

شیخ المشایخ جناب آقای میرزا حسین خان ناصر علی

رحمة الله علیه

میرزا حسین خان (ناصر علی) از مشایخ معروف سلسله نعمه الهی و سالها رونق فقرا این سلسله در مرکز بوجود ایشان بود.

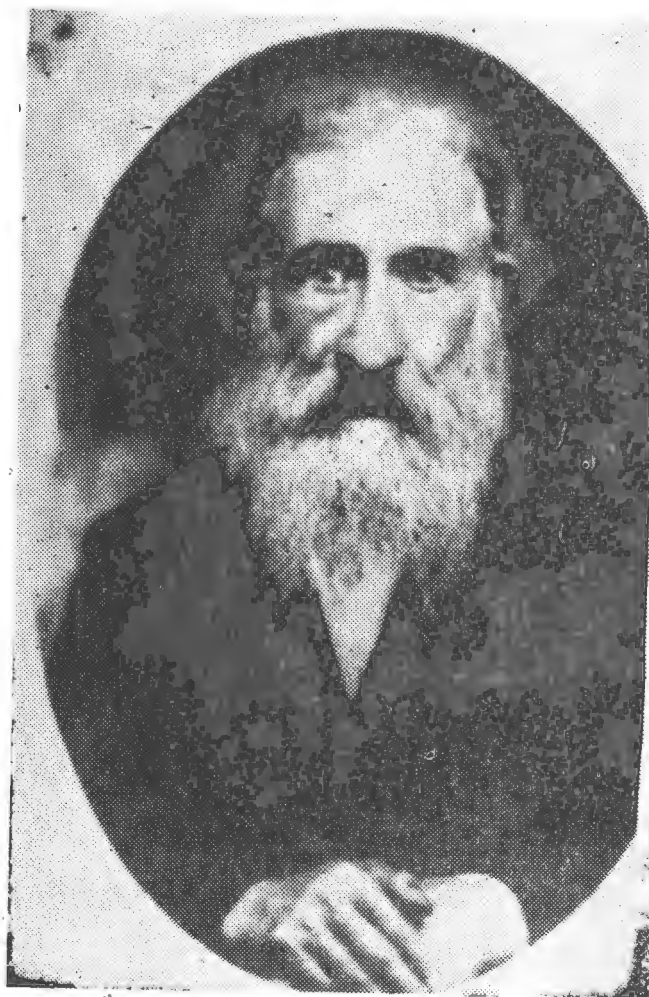
ابتدا بحضور شیخ زمان خود جناب میرزا علی صابر علی رسید و تشرف حاصل نمود بعد از مرحوم صابر علی حضرت و فاعلیشاه میرزا جعفر خان تفرشی را از تهران بشیراز احضار می فرمایند که اجازه دستگیری باو بدهند نامبرده پس از مدتی توقف در شیراز بعزت ضعف مزاج و بیماری زمین گیر میشود و بنا بر معرفی ایشان حضرت و فاعلیشاه اجازه نامه ارشاد را جهت ناصر علی می فرستند.

جنابش بعد از رحلت حضرت و فاعلیشاه از طرف حضرت مونسعلیشاه شیخ تهران بود و در آخر از جانب معظم له بعنوان شیخ المشایخی مفتخر گردید. شنیدم که مردی وارسته و شب زنده دار بود طالبان زیادی را ارشاد و دستگیری فرمود خط نستعلیق و شکسته را خوب می نوشت برای تاهمین مخارج زندگی در دفتر شخصی شاهزاده فرمانفرما کار می کرد در سال ۱۲۸۲ هجری متولد شد و بسال ۱۳۶۰ هجری ۲۹ ذی حجه برابر با روز جمعه ۲۶ دیماه ۱۳۲۰ شمسی در تهران خیابان قلمستان خرقه تهی کرد مزارش در ابن بابویه و این اشعار از حضرت مونسعلیشاه بر روی سنگ مزارش نقر شده است

هر که چون ناصر علی شد ناظر روی علی

حشراو با آل اودان خوانم اورا من ولی

شاهد این بشنو از مونس پی تاریخ او
 با حسین بن علی محشور بین ناصر علی
 اشعار زیر را شاعر معاصر جناب آقای حسین صغیر اصفهانی در
 تاریخ فوت ایشان سروده است
 آه کز رحلت ناصر علی آن لمعه نور
 روزا خوان صفا گشت چو شام دیجور
 زیست عمری همه بایاد خدا ذکر علی
 رفت و شد با علی و آل گرامش محشور
 بخدا غیر علی هیچ نبودش مقصود
 بعلی غیر خدا هیچ نبودش منظور
 دوستانرا همه بنواختی از خوی نکو
 فقرا راهمه خوش داشتی از فیض حضور
 نام نامیش حسین ولقبش شه ناصر
 هم بدرویشی معروف و برندی مشهور
 الغرض خرقه نهی کرد و بعشق مولا
 رفت ازین منزل پر غم بسوی دار سرور
 بهر تاریخ وفاتش باسف گفت صغیر
 از حسین آمد ناصر بدو گیتی منصور



آقای میرزا حسین خان (ناصر علی) رحمه الله عليه

شاهر معاصر جناب آقای فرات نیز اشعار زیر را در تاریخ وفات او گفته اند

حسین ناصر علی زنده باولای علی
 نمود دیده پر انوار از لقای علی
 برفت جانب ملک بقا و شد باقی
 که بود مست ز خمخانه بقای علی
 دلش گرفت ز ساز جهان پر شر و شور
 بسوی ملک طرب رفت بانوای علی
 مکان گزید بمهر علی بیباغ جنان
 که هست باغ جنان کمترین عطای علی
 بهشت نیست چنان قابل اهمیت
 به پیش بخشش بیعت و انتهای علی
 بهر دو کون بود خوشدل آنکه میداند
 که هر دو کون شده خالق از برای علی
 خدائی علی او را بدل مسلم بود
 چو مینمود سفر جانب خدای علی
 نداشت گرهنر کیمیاگری ز چه روی
 طالا نمود مسخ و بد بکیمیای علی
 ز کف نداد همه عمر دستگیری را
 بسر نداشت هوای بجز هوای علی

به خانقاه علی بود ذکر او همدم
 نبود هیچ زمان فراغ از ثنای علی
 نبود بسته در خانه اش بروی کسی
 تمام لطف و صفا بود از صفای علی
 بدوستان علی وقف بود منزل او
 سرای او بحقیقت بدی سرای علی
 به راه خدمت خلق خدا همیکوشید
 چو دید نیست جز این قصد و مدعی علی
 بزندگان هفتاد ساله بسا دل و جان
 نمود هستی خود را همه فدای علی
 به هیچکس سر بیگانگی نداشت بلی
 چنین بود به جهان رسم آشنای علی
 چو بود منجذب از عشق دوست از این راه
 جهان گشود بنام جهانکشای علی
 به مهر شاه ولایت همیشه خرم بود
 فقیر بود ولی سرخوش از غنای علی
 به پادشاهی عالم چه اعتنا دارد
 کسمیکه گشت بصدق روان گدای علی
 بسر فرازی جاوید می رسد آری
 کسمیکه سود سر خود بخاکپای علی
 تمام نعمت باقی برایش آماده است
 کسمیکه گشت چو ناصر علی فنای علی

ز درد و محنت ورنج جهان بر کین رست
 چونوش کرد بجان شربت شفای علی
 بدوستی علی بود ثابت و نکزید
 تمام عمر کس دیگری بجای علی
 گر او برفت بود ذوالریاستین بجای
 که هست بادل و جان حامل لوای علی
 فرات سال و فانش زطیع موزون خواست
 در آن دمیکه رضا داد بر رضای علی
 ندا رسید بتاریخ فوت او برگو
 حسین رفت بفردوس بسا ولای علی
 ۱۳۲۰ شمسی





شیخ السالکین فخام السلطنه دفتری (صدق علی)

نصراله دفتری (فخام السلطنه) فرزند میرزا علی خان دفتری
(موثق السلطنه) فرزند وزیر دفتر از کارمندان عالی رتبه وزارت دارائی
بود ابتدا خدمت شیخ العارفین جناب میرزا علی (صابر علی) بفقر نعمه اللهی
مشرف شد بعد از آن خدمت حضرت مونسعلیشاه تجدید نمود . در شروع
فقر از مال و جان دریغ نفرمود سالها منزلش خانقاه فقرا و محل اجتماع
اقطاب و مشایخ بود در طریقت ملقب به (صدق علی) گردید و برآستی که
مظهر کامل صدق و صفا شد او اخر عمر از طرف حضرت مونسعلیشاه شیخ
تهران گشت و در ۳ شهریور ۱۳۳۰ مطابق ۲۱ ذی قعدة ۱۳۷۰ وفات نمود
مزارش در ابن بابویه در مقبره خانوادگی است .
اشعار زیر را فقیر در تاریخ فوتش سروده ام که بر سنک آرامگاهش
منقور می باشد .

دل نبندد مرد عاقل بر تمنای جهان

ویژه عاشق کونجوید غیر جانان را بجان

هر که شد در کشتی اهل و لاساکن چوما

رست از بند علایق گشت زی مقصد روان

یافت این فرصت بکام دل فخام السلطنه

گوی سبقت را بود او راستی از همکنان

۸۲

مظهرِ صدق و صفای آئینه مهر و وفا
 در طریقِ نعمة الالهی قیصریِ کاردان
 پیرو مونسعلی شه قطب و قنشق در سلوک
 بنده شاه ولایت خسرو بسا عز و شان
 از سنین عمر او بگذشت چون هفتاد و چهار
 ارجعی آمد بگوشش از خدای انس و جنان
 گفت اندر سال تاربخش بهجری نوربخش
 دفتر را داد جانان جایگاهش در جنان



فتحام السلطنه دفتری



فتحام السلطنه در لباس درويشي

شیخ السالکین جناب آقای میرزا حسین خان باباجان (روشن علی)

میر سید حسین خان تفرشی فرزند میر سید جعفر لشکر نویس متولد
تفرش و ساکن تهران بود خدمت جناب شمس العرفا بقدر نعمه الهی
مشرف شد و چندی پیر دلیل خانقاه ایشان گشت پس از فوت جناب
شمس خدمت حضرت مونسعلیشاه تجدید نمود و ملقب به روشن علی
گردید و از طرف حضرت مونس شیخ خانقاه جناب شمس شد. در خانقاه
مشهور به بابا بود و اغلب کتب خطی خانقاه جناب شمس بخط اوست در
سال ۱۳۱۶ شمسی وفات نمود و در امام زاده عبدالله جلومقبره جناب شمس
العرفا مدفون گردید

اشعار زیر را حضرت مونسعلیشاه در تاریخ فوتش سروده اند :

بحق پیوست روشن با دل صاف

شده ملحق چو شمس الحق با عراف
حسین آسامکان در لا مکان کرد

انا الحق گفت روشن با دل صاف

حسینی بود وهم همانم جدش

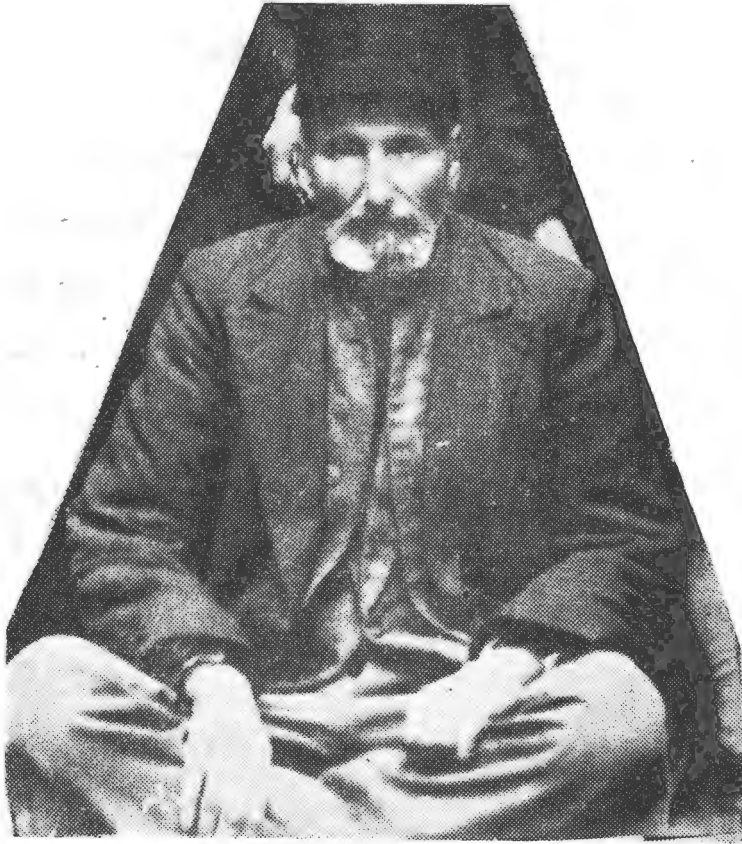
نکو آگه بد از سیمرغ در قاف

بجز صدق و صفا چیزی نیندوخت

چو عمری در طریقت بود صراف

نوید ارجعی را گفت لبیک

امانت را سپرد آن نیک اوصاف



میرزا حسین خان باباجانی

بسال سیصد و شانزده پس ازالف
 بهجنات العلا شد نزد اسلاف
 چومونس خواست سال هجرتش را
 برون کرد از ادب سرگشت کشف
 ز مطلع گفت بر خوان سال تاریخ
 بحق پیوسته روشن بادل صاف

جناب حاجی زرگر باشی

احمد شیخ مشهور به حاجی زرگر باشی فرزند صنیع الممالمک از
وکلاهی دوره اول مجلس شورای ملی و اخوان معروف سلسله نعمة اللهی
بود خدمت جناب میرزا علی (صابر علی) بقدر مشرف شد سالها در تهران
سمت پیر دلیلی خانقاه حضرت مونسعلیشاه را داشت فقیر او را ملاقات
کردم مردی بزرگوار و عارفی شب زنده دار بود وفاتش در تاریخ ۲۶
محررم ۱۳۶۷ برابر ۱۸ آذر ۱۳۲۶ اتفاق افتاد و در ابن بابویه مدفون
گردید خدایش بیامرزد

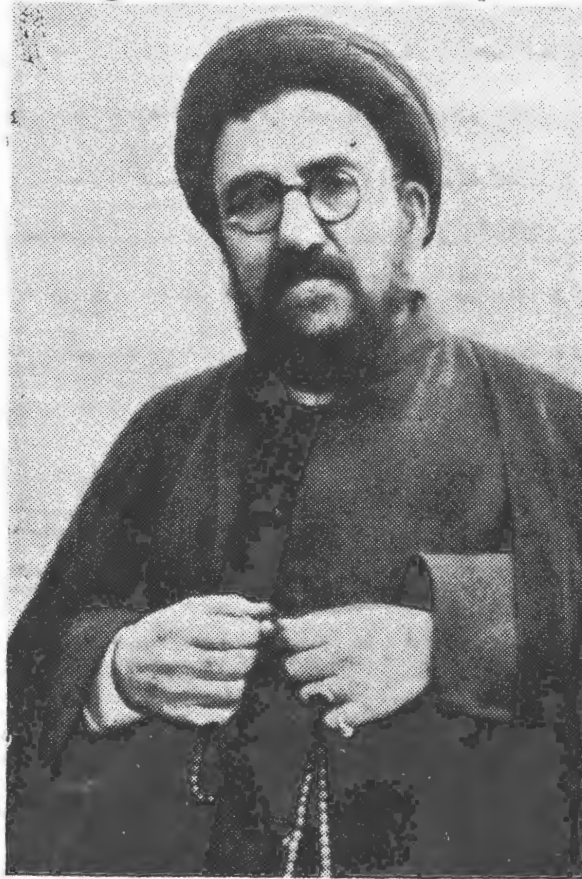
(عکس در صفحه ۷۴)

شیخ السالکین و سید العارفین جناب آقای مرآت رحمة الله علیه

سید محمد حسین بهبهانی شهرتش مرآت فرزند سید ابوالقاسم بسال ۱۳۰۶ هجری در اصفهان متولد شد و مقیم تهران بود. نامبرده در جوانی سری پرشور داشت زمان مشروطیت در زمره آزادیخواهان و مجاهدین قرار گرفت و با میرسید عبدالله بهبهانی همکاری می نمود در رشته خطابه و منبر معروفیت بسزائی احراز کرد. خدمت شیخ العارفین جناب ناصرعلی بقدر نعمته الهی مشرف شد بعد از فوت ایشان از محضر حضرت مونسعلیشاه کسب فیض می نمود معظم له لطف و محبت خاصی باو داشتند سالها سمت پیر دلیلی خانقاه تهران را داشت فقیر از آغاز ورود به تهران با جنابش مانوس بودم برآستی سیدی وارسته و رشته ما و من بگسسته بود شبهای جمعه را تا آنجا که شاهد بودم در هر حال آمدن به خانقاه را ترك نمی فرمود و با صمیمیت و صفای فوق العاده ای با اخوان سلوک می نمود بعدی که همه از جان و دل مشتاق معاشرت و مصاحبتش بودند او را مرآت می خواندند از آنجهت که آینه سر تا پانامای صدق و محبت بود.

پس از فوت حضرت مونس تا پایان عمر از طرف فقیر شیخ تهران بود وفاتش در روز ۱۲ ذیحجه ۱۳۷۵ هجری برابر ۹ مرداد ۱۳۳۴ شمسی در تهران اتفاق افتاد و در قم مدفون گردید خدایش بیامرزد و بازماندگانش را توفیق عنایت فرماید اشعار زیر را شاعر معاصر جناب آقای فرات در تاریخ وفاتش سروده اند

مرآت آن کامل عیار	سوی جنان شد و همسپار
از ماه حج رفته سه چار	رفت از جهان با آب و رو
شد ناگهان زین خاکدان	سوی بهشت جاودان
بودش علی و رد زبان	هو هو زنان شد سوی او
چون رفت ازین دارالالم	کلك فرات از فرط غم
تاریخ فوتش زد رقم	مرآت کو مرآت کو



آقای

جناب آقای میرزا علی رضا سکومی رحمه الله علیه

میرزا علی رضا سکومی قمی سالها ساکن تهران و بشغل تجارت مشغول بود در ۴۰ سالگی خدمت جناب شمس العرفا بقدر مشرف شد و بعد از فوت آن مرحوم خدمت حضرت مونس علیشاه تجدید نمود و با اجازه ایشان اربعیات متعدد بریاضات شاقه مشغول شد و بفتوحات و فیوضات کامل نائل آمد فقیر ایشان را کرا را زیارت و با جنابش مانوس بودم هیچگاه اظهار هستی نمی کرد و از سر نیستی بر نمی خاست بمقام شیخوخیت رسیده بود اما هرگز خود نمایی و داعیه ای نداشت سرمایه خود را از دارایی دنیا و جسم و جان هر چه داشت در قمار عشق و محبت بباخت خانه خود را در تهران ببهای اندک در اختیار درویشان گذاشت که هنوز هم خانقاه و کعبه اهل ذوق است در تاریخ ۲۱ دیماه ۱۳۳۲ در تهران وفات نمود خدایش بیامرزد .



میرزا علی رضا سکومی

جناب آقای سروان عبداله فرمند (گرمعلی)

سروان عبداله فرمند از ارتمندان جناب شمس العرفا بود پس از فوت معظم له خدمت حضرت مونسعلیشاه تجدید عهد نمود و از طرف ایشان ملقب به کرم علی شد مدت ها سمت پیردلیلی خانقاه تهران را داشت مردی شبزنده دار و برد بار بود در سال ۱۳۳۲ شمسی وفات نمود خدایش بیامرزد .



سروان عبداله فرمند

آقای احمد قلی صفا بختیاری

احمد قلی صفا از اخوان سلسله نعمة الهی با فقیر الفت و دوستی داشت مردی
ادیب و خطاط و درویشی با صفا و وفای بود در سال ۱۳۲۸ هجری وفات نمود اشعار
زیر را در آن زمان بتاریخ فوتش سروده ام که بر سنگ مزارش منقور است :

زان لحظه که این جهان بپا شد

آغشته بحسرت و بلا شد

از حادثه ایمن آمد آنکو

با رفرف عشق زی و لا شد

این تن که بزیر خاک مخفی است

جانش ز خودی پی خدا شد

احمد قلی صفا که در فقر

بی شایید مظهر صفا شد

در ملک بقا همیشه باقی است

در شهر شما اگر فنا شد

خطاط و ادیب بود و این ذوق

از فضل خدا باو عطا شد

آن گاه که نور بخش فارغ

از گفتن شرح ماجرا شد

با هجری و شمسی آمد این بیت

تاریخ وفات او ادا شد

در حصن ولایت است دانند

اخوان صفا صفا که جا شد

۱۳۲۸ شمسی

پایان دفتر سوم

۱۳۶۹ قمری

فہرست مایر تالیفات معظم اہ کہ تا کنون طبع و نشر شدہ :

- ۱ - سخن دل
- ۲ - خانقاہ
- ۳ - آداب ورود در سلك اهل دل
- ۴ - تفسیر سورہ حجرات و خطبہ ہمام حضرت امیر علیہ السلام
- ۵ - تفسیر سورہ ق و حشر و خطبہ مؤمنین حضرت امیر علیہ السلام
- ۶ - حقایق المحبة فی دقایق الوحدة
- ۷ - مرید و مراد
- ۸ - آداب خانقاہ (جلد اول)
- ۹ - دیوان نور بخش (جلد اول) (جلد دوم)
- ۱۰ - گلستان جاوید (جلد اول) (جلد دوم)
- ۱۱ - چراغ راہ (جلد اول)